



# کلیده و دمنه

گنجینه های ارزشمند ادبیات فارسی



من در شهر «ماروت»، در خانه‌ی مرد فقیر و زاهدی لانه داشتم. آن مرد زن و فرزندى نداشت. یکی از همسایگان، هر روز ظرفی غذا برای او می‌آورد. او مقداری از غذا را می‌خورد و مقداری دیگر را برای شب نگه می‌داشت. هر وقت که مرد فقیر از خانه بیرون می‌رفت، من سراغ آن غذا می‌رفتم.

